

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه چهارم: ۹۲ / ۷ / ۲۵

سَبَّحَ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ. (حشر-1)

مقدمه

بحث ما در موضوع اجتماعی قرآن قرار شد در سوره مبارکه حشر باشد. موضوع این سوره، مسائل اجتماعی است. در مورد آیه اول که در مورد تسبیح موجودات و کیفیت تسبیح مطالبی را در جلسه گذشته بحث کردیم.

بحث امروز ما درباره ذیل آیه اول است یعنی فراز (هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ)

در این قسمت از دو مناسبت صحبت می شود.

۱. مناسبت عزیز و حکیم با تسبیح موجودات.

۲. مناسبت عزیز و حکیم با سایر آیات که آیات اجتماعی هستند. یعنی از میان تمام صفات

خداوند متعال چرا این دو صفت با مسائل اجتماعی مطرح شده است؟ چه ارتباطی بین این دو

صفت و مسائل اجتماعی وجود دارد؟

این نکته زمانی مهمتر جلوه می کند که می بینیم این دو صفت در بسیاری از آیات قرآن با هم ذکر شده اند. یعنی در بسیاری از آیات وقتی خداوند متعال توصیف به عزیز شده است، بعد از آن حکمت خداوند متعال هم مطرح شده است مانند:

فَإِنْ زَلْتُمْ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْكُمْ الْبَيِّنَاتُ فَأَغْلُمُوا أَنْ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ. (البقرة: ۲۰۹)

وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَيُطِيعُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ أُولَئِكَ سَيَرْحَمُهُمُ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ. (التوبة: ۷۱)

وَالسَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا جَزَاءً بِمَا كَسَبَا نَكَالًا مِنَ اللَّهِ وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ. (المائدة: ۳۸)

وَمَا جَعَلَهُ اللَّهُ إِلَّا بُشْرَىٰ وَلِتَطْمَئِنَّ بِهِ قُلُوبُكُمْ وَمَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ. (الأنفال: ۱۰)

عزیز یعنی هرآنچه که ذلت و خواری در او راه ندارد. یکی از مشکلاتی که داریم این است که در برخورد به لغات به دنبال معنای مطابقی آن کلمه نمی رویم و بیشتر به دنبال دلالت التزامی آن هستیم.

مسأله عزیز و عزت از کلماتی است که مورد استعمالش در عرف بسیار زیاد است؛ ولی همانطور که گفته شد بیشتر به معنای التزامی (قدرتمند بودن و سلطه داشتن) و یا معنای مقابلی آن (آنچه ذلت نیست) توجه می کنند.

در کتاب راغب اصفهانی، عزت اینطور تعریف شده است؛

العزّة حالة مانعة للإنسان من أن يغلب.

عزت عبارت است از حالتی که با داشتن آن، انسان دیگر مغلوب نمی شود.

عزّت با قدرت و سلطه ملازم است ولی معنای عزّت، قدرت نمی باشد؛ زیرا قدرت جزء لاینفک عزّت نمی باشد. و از طرفی ممکن است کسی قدرت داشته باشد ولی عزّت نداشته باشد.

بشر در تقابلهایی که قرار می گیرد، عاملی که باعث می شود انسان مغلوب شود، غالباً در خود انسان است و تولید کننده آنها خود انسان می باشد.

بحث عزّت را می توان در مورد مقابله با هواهای نفسانی به خوبی تصویر کرد به این صورت که؛ اگر انسان در مقابل خواسته های نفسانی، مقهور نشود و دارای یک صفت نفسانی باشد که در مقابل خواسته های نفسانی مقاومت کند.

در رابطه با اینکه گفتیم: ممکن است قدرت باشد ولی عزّت نباشد، داستانی از زمان نادرشاه نقل شده است؛ می گویند: نادر شاه وقتی مسلط شد بر کشور و افغانها را بیرون کرد و محمود افغان را شکست دارد و بعد از فتح افغانستان وارد هند شد، یک افسر اصفهانی داشت که یک رزمنده قوی بود به نحوی که هر وقت وارد کارزاری می شد، از آن معرکه پیروز بیرون می آمد.

روزی نادر از وی سؤال کرد که چرا با وجود تو در اصفهان، محمود افغان توانست وارد اصفهان شود. آن افسر در پاسخ گفت: من بودم ولی نادر نبود قبل از تو من افسر شاه سلطان حسین بودم که یک آدم ذلیل بود و ما را هم به ذلت کشیده بود، با این که قدرت داشتم ولی عزّت نداشتم. با آمدن تو، عزّت در من زنده شد و این شد که در تمامی جنگها پیروز می شوم.

بنابراین عزت عبارت است از؛ حالة مانعة للإنسان من أن يغلب.

عزّت هم مربوط هم نسبت به تهاجمات درونی (هواهای نفسانی) ما هست و هم نسبت به تهاجمات بیرونی و من جمله نسبت به مشکلاتی که برای ما پیش می آید.

عزّت خداوند متعال این است که وی در مقابل هیچ کس و هیچ جریانی مقهور نمی شود.

و اما معنی حکیم

حکیم یعنی کسی که حکمت دارد و حکیم کسی است که همه چیز را می داند و به تمام اسرار و رموز آشنایی دارد و به حسب دانش و علمی که به همه مسائل دارد، این علم را در هر آنچه مربوط به وی است، دخالت می دهد. پس حکمت یعنی مدیریت کردن دانستنیها در عملیات رفتاری. حکیم کسی است که دانش لازم را دارد و در مقام اجراء عملیات خودش، آن دانش را تأثیر می دهد.

و اما اینکه این فراز (هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ) چه تناسبی با مسائل اجتماعی دارد؟

انسانی که عزّت دارد یعنی حالتی دارد که مغلوب واقع می شود، پس هر کاری که می خواهد انجام می دهد. و اینطور انسانها وقتی وارد یک فضایی می شوند که هیچ مانعی در مقابل خودشان مشاهده نمی کنند، تعادلشان را از دست می دهند. مثلاً یک آدم سیاستمداری بوده که عاقلانه تصمیمات خود

را می گرفته است، ولی به خاطر قدرت مطلقه ای که برایش پیدا شده است، خود را گم می کند و تعادل خود را از دست می دهد.

لذا تمام سلاطینی که در طول تاریخ جنایت کرده اند، انسانهای بیخودی نبوده اند. بسیار اندیشمند بوده اند و در برخی موارد از کمالات انسانی فراوانی هم برخوردار بوده اند با این حال دست به یکسری جنایات بزرگ هم زده اند. این به خاطر مطلق بودن قدرت بود است؛ لذا می گویند: قدرت مطلق فساد می آورد.

اما اگر این قدرت مطلق با حکمت آمیخته شد، تعادل بین قدرت و مصلحت حفظ می شود. قدرت وقتی مطلق شد، دیگر مصلحت هم نمی تواند مانع اجرای قدرت شود. حکمت تعادل بین قدرت و مصلحت را ایجاد می کند. به عبارت دیگر؛ کسی که اعمال قدرتش مبتنی بر حکمت (دخالت دادن دانستیها در کارهایش) است این فرد، متعادل خواهد بود.

بنابراین ذات مقدس خداوند متعال عزیز و حکیم است.

بحثی که بین ما و اشاعره اختلافی است اینکه؛ اشاعره معتقدند که حسن و قبح عقلی وجود ندارد و دستورات خداوند متعال مبتنی بر حسن و قبح عقلی نیست. یعنی خدا هر آنچه را اراده کرده است، تحقق می یابد لذا عادل کسی است که خدا گفته باشد تو عادل باش و ظالم کسی است که خدا ظلم کردن را برایش مقدر کرده باشد. زیرا معتقدند که اگر قائل به حسن و قبح عقلی شویم، اراده خداوند را محدود کرده ایم و بر همین اساس است که قائل به جبر شده اند. می گویند: خدا وقتی می خواهد عذاب کند معنی ندارد که بگوییم این عذاب به خاطر اعمال اوست. بشر مخلوق خداست پس معنی ندارد که کسی بتواند در مقابل خداوند متعال بایستد و ستیز کند. اگر می بینیم کسی گناه می کند، این گناه از نظر تخلف از امر خدا گناه است ولی از نظر رابطه این عمل با خدا، این عمل هیچ رابطه سوئی با خداوند متعال ندارد و هیچ ضرری به خدا نمی زند. به عنوان مثال اگر کسی با زن دیگری دارد گناه محصنه می کند، خوب انجام دهد این گناه هیچ ضرری به خدا نمی رساند. فقط ضد نظام اجتماعی و به ضرر خود انسان است و به خدا ضربه ای وارد نمی شود. این فرد مخلوق و مقهور خداست، اگر خدا نمی خواست او نمی توانست این کار را انجام دهد. پس خواسته خدا این است که این کار انجام شود. لذا بر اساس تفکر اشاعره، لازم نیست کارهای خداوند متعال طبق حکمت باشد. زیرا خدا که عزیز است هیچ چیز - حتی مصلحت و یا حسن و قبح اعمال و اشیاء - مانع کارهای او نمی شود. لذا در کار خداوند متعال مصلحت و غیر مصلحت معنی ندارد.

این خلاصه نظر و اعتقاد اشاعره بود.

ولی در عین حال، عزت و حکمت این گفتارها را باطل می کند به این بیان که؛

خداوند متعال در عین اینکه عزیز است، حکیم هم است. یعنی آن تعادل بین اراده و مصلحت را حکمت پروردگار حفظ می کند. اینطور نیست که مصلحت عاملی باشد که اراده خداوند متعال را محدود کند که شما بگویید: اراده خدا قابل محدودیت نیست؛ زیرا حکمت هم مال خداست، حکمت یک جریان بیرونی نیست که بیاید و اراده خداوند متعال را محدود کند.

خلاصه اینکه: حکمت عبارت است از بکار بستن دانستنیها در عملیاته‌های رفتاری. که در اینصورت بین عزت و مصلحت تعادل ایجاد می شود. لذا این نظریه اشاعره که خدا هر چه - ولو کار بد - بخواهد انجام می دهد، باطل است. به عبارت دیگر؛ خداوند متعال می تواند بر خلاف حکمت عملی را انجام دهد در حالی که چنین نیست. زیرا همانطور که بیان شد حکمت و عدالت خداوند متعال مانع این است که هر کاری - ولو کار بد - از خداوند متعال سر بزند. اصلاً این دو (حکمت و عدالت خداوند) باعث خوف در انسان در مقابل گناهانش می شود. زیرا درست است که خدا غفور و مهربان است اما شاید حکمت و عدالتش باعث شمول عذاب برای گنهکاران باشد و بخششی در کار نباشد.

نکته دیگری که داریم این است که تناسب عزیز و حکیم با تسبیح موجودات چیست؟

به عبارت دیگر؛ رابطه صدر آیه اول با ذیل آن چطور است؟

این رابطه، رابطه علّی و معلولی است. بدین معنی که چون خداوند متعال عزیز و حکیم است، موجودات و مخلوقات به تسبیح وی می پردازند. به عبارت دیگر؛ مظهر عزت و حکمت در تسبیح گفتن موجودات روشن می شود؛ زیرا خداست که با عزت و حکمت موجودات و روابط بین آنها را بوجود آورده است.

و اما رابطه عزیز و حکیم با مسائل اجتماعی چیست؟

اولین مسأله ای که خدا در این سوره بیان می کند، جریان برخورد پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) با یهودیان بنی نضیر است.

همانطور که می دانیم در مدینه سه قبیله بنی نضیر، بنی قین قاع و بنی قریظه از یهودیان وجود داشتند که پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) در نهایت این سه قبیله را از مدینه اخراج کردند که اولین قبیله ای که اخراج شد، قبیله بنی نضیر بود و به همین خاطر اسم این سوره را حشر گذاشتند؛ زیرا حشر یعنی کوچ کردن.

یهودیان بنی نضیر به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) اعلان جنگ کردند و زمانی که دیدند قدرت مقابله با مسلمین را ندارند، امان خواستند. پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) هم صلح با آنها را پذیرفت به این شرط که از مدینه خارج شوند. آنها هم از مدینه خارج شدند و به سمت شام رفتند.

اینکه در آیه اول گفته شده است: خداوند متعال عزیز و حکیم است، اشاره به مطلبی دیگر هم دارد و آن اینکه؛ قبلاً در میان اعراب و مخصوصاً در یثرب و مدینه اصلاً فرق بین یهود و غیریهود در عزت

و ذلّت مشخص می شد. زیرا قبائل یهودی ثروت منطقه مدینه و یثرب را بدست داشتند و سائر قبائل از اعراب در واقع مزدور و جیره خوار یهودیان بودند و از آنجا که عدّه اعراب از یهودیان زیادتر بود و ممکن بود با جمع کردن دست مزدهاشان، علیه یهودیان قیام کنند، یهودیان بین قبائل عرب اختلاف افکنی می کردند.

جریان اختلاف افکنی یهود به صورت برنامه ریزی شده انجام می شد. به این صورت که وقتی فصل برداشت محصول بود سعی می کردند عربها با هم در صلح باشند و به کسب درآمد برای خود و اربابان یهودی خود پردازند و بعد از آن بین آنها اختلاف می انداختند تا هم به خود مشغول شوند و هم تعدادشان کم شود و هم درآمد خود را در راه کشتن یکدیگر هزینه کنند.

پس یهودیان عزیز مدینه و یثرب بودند و اعراب ذلیل‌های این دو شهر. همانطور که در خطبه حضرت فاطمه زهرا (سلام الله علیها) در مسجد پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلّم) در خطاب به انصار اینطور آمده است که شما برگ چین یهودیان بودید و آب گندیده می خوردید و پدر من، رسول اکرم، حضرت محمد بن الله (صلی الله علیه و آله و سلّم) به شما عزّت داد و از ذلت یهودیان نجاتتان داد.

خداوند متعال خواست می فرماید: در قضیه بنی نضیر، داستان برعکس شد؛ یهودیانی که تا چندی پیش عزیز سرزمینهای اعراب بودند، حالا با ذلّت تمام باید هر چه دارند بگذارند و راهی بیابان شوند. به عبارت دیگر؛ خداوند متعال به این نحو فهماند که عزّت واقعی از آن کیست.

خدای عزیز و حکیم در مبدأ جریانهای اجتماعی در جامعه دینی است. تا وقتی وابستگی بندگان به خداوند متعال حفظ شود و ملاکشان در زندگی اجتماعی رضایت خداوند متعال باشد، یک زندگی ارزشی خواهند داشت و در سایه این عبودیت و عزّت و حکمت پروردگار، عزیز خواهند بود.